۶

فريادي و... ديگر هيچ

 فريادي و ديگر هيچ.

چرا که اميد آنچنان توانا نيست

که پا بر سرِ يأس بتواند نهاد.

□

بر بسترِ سبزه‌ها خفته‌ايم

با يقينِ سنگ

بر بسترِ سبزه‌ها با عشق پيوند نهاده‌ايم

و با اميدي بي‌شکست

از بسترِ سبزه‌ها

با عشقي به يقينِ سنگ برخاسته‌ايم

اما يأس آنچنان تواناست

که بسترها و سنگ، زمزمه‌يي بيش نيست.

فريادي

و ديگر

هيچ!

۷

فريادي ...

 مرا عظيم‌تر از اين آرزويي نمانده است

که به جُستجوي فريادي گم‌شده برخيزم.

با ياري فانوسي خُرد

يا بي‌ياري آن،

در هر جاي اين زمين

يا هر کجاي اين آسمان.

فريادي که نيم‌شبي

از سرِ ندانم چه نيازِ ناشناخته از جانِ من برآمد

و به آسمانِ ناپيدا گريخت...

□

اي تمامي دروازه‌هاي جهان!

مرا به بازيافتنِ فريادِ گم‌شده‌ي خويش

مددي کنيد!

 ۲ تير ۱۳۳۷

درمرگِ ايمرناگي